

متن پرسش

بسم الله الرحمن الرحيم سلام عليكم ورحمة الله: ضمن عرض سلام و ادب و تسلیت ایام سوگواری سیده النساء العالمین حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها خدمت استاد گرامی جناب آقای طاهر زاده طبق فرمایش متین جنابعالی در پاسخ به سوال شماره ۳۲۰۴۵، حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف و ارواحنا له الفدا، مظهر نور کامل خداوند تبارک و تعالی هستند و علاقه به آن حضرت، عین علاقه به حضرت معبود است و متعاقبا رهبر معظم انقلاب آیت الله العظمی امام خامنه‌ای حفظه الله تعالی، مظهر نور آن حضرت (امام زمان) می‌باشند. این حقیقت بر ما دوستداران و به قول مرحوم شهید سلیمانی عزیز «سربازان ایشان» پوشیده نیست و بعضا نه از طریق براهین فقهی در باب ولایت فقیه و امثالهم، بلکه قلبا و با تمام وجود و با چشم یقین آن را دیده و عمیقا احساس می‌کنیم. اما سوال اینجاست که این مطلب بسیار مهم (که رهبر معظم انقلاب مظهر نور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف هستند) را چطور بر قشر مذهبی که با امامین انقلاب و نظام مقدس جمهوری اسلامی زاویه دار هستند و خود را مذهبی و اهل بیتی هم می‌دانند اثبات کنیم؟ ۱. طبیعتا جمع کثیری از دلسوزان و مومنین انقلابی و همچنین طیف مخالف از مردمان عادی هستند، لذا ممکن است اثبات علمی دقیق و عمیق میسر نباشد. اگر نخواهیم از باب فقهی وارد بحث شویم، تکلیف چیست؟ چگونه این مظهریت و نیابت را اثبات کنیم؟ ۲. از منظر دقیق علمی و در مباحثات بین بزرگان و اساتید چطور؟ قبلا از عنایت جنابعالی صمیمانه سپاسگزارم علیرضا حلبیان

متن پاسخ

- باسمه تعالی: سلام عليكم: عنایت داشته باشید که فقه، صورت متعین انوار نامتعین انوار الهی است تا انسان از طریق احکام فقهی به باطن انوار الهی منتقل شود و به همین جهت کسی دینداری را در محدوده صرف فقهی متوقف کرد، خود را از حضور در عالم بالاتر محروم می‌کند. عرایضی در کتاب «در راستای بنیان حکمت حضور انقلاب اسلامی در «جهانی بین دو جهان» که در دست چاپ است، شده است. شماره ۸۶ آن حکمت‌ها ذیلاً خدمتتان ارسال می‌شود. به امید آن که در راستای چنین گفتارهایی بتوان نسل آماده خود را متوجه موضوع مورد بحث بکنیم. موفق باشید

ایمان به ایمان و عبور از نقاب‌های ایمانی

بشر امروز نقاب‌هایی که بعضی از انسان‌ها به عنوان «ایمان» بر چهره می‌زنند را می‌شناسد و چون نمی‌تواند آن نوع ایمان را انتخاب کند، در دو راهی قبول کفر نسبت به آن ایمان و یا قبول ایمان حقیقی قرار می‌گیرد و بین این دو نوع شخصیت سرگردان است، گاهی این است و گاهی آن، تا آن‌که با نظر به انسان کاملی که حضوری جهانی دارد، احساس کند خود را پیدا کرده است و انقلاب اسلامی درست بستر همان انسان کاملی است که هرکس می‌تواند آن باشد، ولی سوپرمن نباشد. مهم نیست حضور چنین انسانی چه مدت طول بکشد، مهم آن است که فرهنگی ظهور کرده که انسان می‌تواند بدون نقابی از ایمان که بر چهره می‌زند، به ایمان خود ایمان داشته باشد و بفهمد:

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو

حضور در جهان انسانی و انسانیت، نقطه شروع ایمانی است که فریب‌کارانه و متحجرانه نیست. در این نقطه است که انسان می‌فهمد چه هست و چه می‌تواند باشد و چگونه می‌تواند قدم در قلمروی از ایمان بگذارد که هرچه بیشتر خودش باشد، در عین پاس‌داشتِ وجودی از خود، در بستر عبودیت و نزدیکی به انسان کاملی که در پیش است، در عین بودن در تاریخی که در آن قرار دارد و لذا بیش از آن‌که بخواهد خود را بفهمد، خود را حس می‌کند ولی احساسی که از معرفت جدا نیست، معرفتی که رو به سوی حقیقت دارد و انسان را از فروافتادن در ایمانی که نقاب او شود محفوظ می‌دارد؛ در ایمانی مستقر است که تنها بودن خود را دنبال می‌کند، بدون متوقف‌شدن در ماهیتی خاص، زیرا در حقیقت، ماهیت آن ایمان همان بودن آن است، یعنی «ماهیتُهُ اِئْتَهُ» ماهیت آن ایمان همان بودن آن است و سر و کار انسان با وجود آن ایمان است و امکانات تمام‌ناشدنی که در پیش دارد برای ایمانی بیشتر به ایمانی که یافته و در این رابطه به آینده بیکران خود نظر دارد و درک وجودی خویش در عالم و تعلق عمیق‌تری که با حضرت معبود در عهد ازلی یعنی در وجود خود با او دارد که در نسبت عبودیت انسان و معبود بودن خدا محقق می‌شود، امری که در ارتباطی متقابل اتفاق می‌افتد و انسان خود را در چنین جایگاهی که قابل توصیف نیست، احساس می‌کند و تنها می‌تواند با زبان جناب لسان الغیب بگوید:

دلم رمیده شد و غافلم من درویش که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش

چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم که دل به دست کمان ابرویی‌ست کافرکیش

بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ خزانه‌ای به کف آور ز گنج قارون بیش

این به جهت آن است که در ایمان حقیقی، «وجود» با تجلیات خود به سراغ انسان می‌آید و آماده قبول جان ما است، تا خود را در مقابل آن تجلیات گشوده نگه دارد و خود را در تقدیری که باید در آن مستقر شود حفظ کند، جایگاهی که جایگاه حضور در محضر حضرت حق است، در عین حاضر بودن نزد خود. خطر آن‌جا است که انسان از وجود خود در این رویداد بیگانه باشد؛ در آن صورت چگونه آن

رابطه متقابل رخ دهد تا انسان خود را در آغوش خدا احساس کند و چشم‌اندازی توحیدی وقوع یابد و زهد ریایی و نقاب ایمانی که همان خرقة پشمینه است، فرو افتد؟

اگر تاریخ جدید، نرم، نرم پا پیش می‌نهد و ابتدا روح‌ها را متوجه خود و آینده‌ای که در پیش دارند می‌کند، چرا به سخن آنانی که متوجه طلوع تمدنی غیر از تمدن غربی شده‌اند، گوش فرا ندهیم؟ چرا به آن‌هایی که خبر از بازگشت خدا به زندگی را داده‌اند توجه ننماییم؟ اگر حقیقت دین باز درخشش آغاز کرده تا معنای آداب دینی با روحی تازه به میان آید، نباید گفت این عبادات نیز پوسته‌های دین است، نه! حقیقت از طریق همین آداب و اخلاق است که به ظهور می‌آید، تا امری نامتعین به امری متعین تبدیل شود و به جای آن که گمان کنیم «تئولوژی» پایان یافته است متوجه باشیم با انقلاب اسلامی و با برافروختن مشعل شهادت، تئولوژی و آداب دینی جای خود را پیدا می‌کند و آینه‌هایی می‌شوند برای ظهور امور قدسی. راستی را! مگر همین تئولوژی‌ها و ایدئولوژی‌های حاکی از امور قدسی نیستند که به انسان‌های مؤمن به حقیقت جهت می‌دهند تا دین خدا تمام ابعاد وجودی انسان را فرا گیرد؟

آیا با مدرنیته، تئولوژی پایان یافت و اگر مدرنیته در این تاریخ جای‌گیر شده، چاره کار تسلیم‌شدن در مقابل مدرنیته نیست. چاره کار عبور از تاریخ غیاب خداوند است و رجوع به حقیقت، به نور اسمای الهی و ذیل حضور خداوند با رعایت احکام و آداب شرع، حضور خداوند را در زندگی و در مناسبات انسانی نهادینه کنیم تا انسان در حضور بیکرانه اکنون جاودانه خود که گوهر فراموش شده او است، باز گردد. آیا رسالت انقلاب اسلامی در این تاریخ چنین نیست که انقطاع زمین از آسمان را جبران کند؟